۲۹ ع

۱ } اقوال حضرت امیر رض
مع ترجمهٔ فارسی نظم

۲ شرح حروف کوتیات قرآن

ایمان در لغت گرویدن بود و در اصطلاح معتقد ان گرویدن بامر حق وآن تصدیق واقرار است

تصدیق بمعنی حق دانستن واقرار از زبان گواهی دادن وتصدیق باینکه جناب باری

واحد است و توحید او غیر معدود توحید معدود یعنی چیزی را که واحد فرض کنیم وآن واحد بالنسبة

قابل تجزیه است یعنی عقل تجویز میکند که نصف وثلث میتواند شد حالانکه توحید باری اینچنین

بنابران واحد غیر معدود میگویند ونیز توحید الهی غیر منحصر است توحید منحصر آنست که چیزی را

بمقدار واحد فرض کردن حالانکه توحید الهی از مقدار پاک است بنا بر توحید باری را غیر

منحصر گویند و بمجرد تصدیق ذات تصدیق صفت لازم آمد بلکه نقصان ثانی و بلکه تناقض

لاحق وآن اوصاف کامل است بحیثیتی که مافوق آن کمال متصور نشود و به مذکورات

نیز اقرار باید کرد و تصدیق انبیا باینکه حق تعالی انبیا علیهم السلام را برای هدایت

خلایق و تبلیغ احکام الهی برآنها مبعوث کرده است و همچنین اقرار باید کرد

ایمان بفتح همزه جمع یمین وآن بمعنی قسم و حلفی قسم است که چیزی را که جلیل القدر

و عظیم الشان میدانسته بر صدق اقرار خود گواه آوردن مثل قسم بخدا و کلام وی

و در شرع این دو قسم جایز است [illegible] از غیر آن قسم اندیشه حضرت [illegible] وسوای

آن قسم های [illegible] قسم سر و قسم خاک و قسم مادر و پدر و اولاد و غیر آنها که

ممنوع و نامشروع است

مافوق
بمعنی برتر

٢

نادعلي

ثالث بالخير

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه كلمات من مقالات اسد الله الغالب علي بن ابي طالب

كرم الله وجهه (صلواة سلام الله عليه) وهي موسومة بنثر اللالي ومرتبة على ترتيب

حروف التهجي وهو المستعان وعليه التكلان

تیر قد بر سر پیر تز زند کف چو بازی که کمان بجهد

اِيمانُ الْمَرْءِ يُعْرَفُ بِاَيْمانِهِ

[illegible]

از اقوال حضرت [illegible]

ولغت در لغت زبان هر قوم را گویند و در اصطلاح
اداکردن هر قوم از الفاظ مدعای خود را و اصطلاح در لغت
یعنی با یکدیگر صلاح کردن قوم در میان خود را و در اصطلاح
اتفاق کردن قوم بر [illegible]
واحد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه كلمات من مقالات اسد الله الغالب

این کلمات از اقوال شیر

علي بن ابي طالب صلوة الله وهي مسومة بنثر اللآلي

بزرگ کند و آن علامت دارد از نثر روشن

ومرتبة على ترتيب حروف التهجي وهو

و نثر مروارید گردیده شده بر ترتیب حرفهای تهجی

المستعان وعليه التكلان حرف الالف

ايمان المرء	يعرف بايمانه
دین وایمان تو شود معلوم	چون قسمهای تو شود مفهوم
اخوك من واساك	في الشدة
هست آنکس برادر و همدم	هم مواسا کند تو در غم

إِظْهارُ الغِنی مِنَ الشُّکْرِ

هست اظهار مال و زر از شکر
هست اخفای راز نادر شکر

أَدَبُ المَرْءِ خَیْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ

ادب مرد بهتر از زر اوست
بی ادب را کسی ندارد دوست

أَدِّبْ عیالَکَ تَنْفَعْهُمْ

ادب آور بازن و فرزند
کز ادب نفع و منفعت یابند

أَحْسِنْ إِلَی المُسِیءِ تَسُدْهُ

بکن احسان بمجرم بدکار
تا شوی مهترش باین کردار

أَداءُ الدَّیْنِ مِنَ الدِّیْنِ

دادن قرض چونکه از دین است
هر که ندهد همیشه غمگین است

إِخْفاءُ الشَّدائِدِ مِنَ المُرُوَّةِ

از مروت بود نهفتن غم
کن شداید نهان ز نامحرم

إِخْوَانُ هَذَا الزَّمَانِ جَوَاسِيسُ الْعُيُوبِ

دوستان زمان و خوشاوند جمله جاسوس عیبهای تو اند

اِسْتِرَاحَةُ النَّفْسِ فِي الْيَأْسِ

راحت نفس هست در حرمان نا امیدی بود خلاص جان

حرف البا

بِرُّ الْوَالِدَيْنِ سَلَفٌ

خدمت مادر و پدر سلف ست حرمت مادر و پدر شرف است

بَرَكَةُ الْمَالِ فِي أَدَاءِ الزَّكَوةِ

برکت عمر هست در صدقات برکت مال در ادای زکوة

بَشِّرْ نَفْسَكَ بِالظَّفَرِ بَعْدَ الصَّبْرِ

مژده ده نفس خویش را بظفر بعد صبر و تحمل و بی حر

بِعِ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرْبَحْ

بیع کن این جهان بآن عالم تا شوی شاد و خوش دل خرم

بُكَاءُ الْمَرْءِ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ قُرَّةُ عَيْنٍ

گریه از ترس ایزد داور روشنی دلست و نور بصر

در صبح سحر خیز

بَاكِرْ تَسْعَدْ

نیک بخت شو ۱۲

تو پگه خواستن بکن عادت تا بیابی سعادت و دولت

بکه

بَطْنُ الْمَرْءِ عَدُوُّهُ

اشکم مرد دشمن است او را عارف خود دشمن است او را

بَرَكَتُ الْعُمْرِ حُسْنُ الْعَمَلِ

برکت عمر حسن اعمال است بد عمل خود همیشه بد حال است

بُكْرَةُ السَّبْتِ وَالْخَمِيسِ بَرَكَةٌ

صبح شنبه و پنجشنبه هم برکت باشد و خوش و خورم

بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ

چون بلای تو از زبان باشد جهد آن کن که در دهان باشد

بِرُّكَ لَا تُبْطِلْهُ بِالْمِنَّةِ

نیکیت را مکن بمنت هیچ چون عطا میکنی نخویشتن مپیچ

بَشَاشَةُ الْوَجْهِ عَطِيَّةٌ ثَانِيَةٌ

تازه رویی بود عطای دگر ترش رویی بود ز مرگ بتر

حرف التا

تَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ يَكْفِيكَ

کن توکل بحضرت غفار که بسنده بود ترا بسیار

تَأْخِيرُ الْإِسَاءَةِ مِنَ الْإِقْبَالِ

هست تاخیر بد جو از اقبال از بدی دور باش و فارغ بال

تَدَارُكُكَ فِي آخِرِ الْعُمُرِ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ

کن تدارک در آخر عمرت آنچه شد فوت اول از غفلت

تَكَاسُلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلٰوةِ مِنْ ضَعْفِ الْإِيمَانِ

کاهلی کردن تو وقت نماز هست از ضعف دین نیم غماز

تَفَأَّلْ بِالْخَيْرِ تَنَلْهُ

فال بر خیر زن که یابی خیر
پاک کن لوح دل ز صورت غیر

تَأْكِيدُ الْمَوَدَّتِ فِي الْحُرْمَتِ

قوت دوستی است در حرمت
دوستان را بدار بر عزت

تَغَافَلْ عَنِ الْمَكْرُوهِ تَوَقَّرْ

کن تغافل از آنچه نیست مگو
تا بزرگ و عزیز گردی تو

تَزَاحُمُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَتٌ

کثرت دستها با کل غذا
برکت باشد از عطای خدا

تَطَرَّفْ بِتَرْكِ الذُّنُوبِ

تو ظرافت بکن بترک گناه
تا بری گوی حسن را از ماه

تَوَاضُعُ الْمَرْءِ يُكْرِمُهُ

خلق تو میکند بزرگ ترا
عجب تو میکند ترا رسوا

حرف الثا

ثلاث مهلکات | بخل و عجب و هوی

سه کشنده است در جهان ما را | نام شان هست بخل و عجب و هوا

ثلاث منجیات | جود و عقل و حیا

سه رهاننده است مردم را | اسم شان هست جود و عقل و حیا

ثلث الایمان حیاؤ | ثلثه عقل و ثلثه جود

ثلث ایمان حیا و ثلثش عقل | ثلث جود است یاد گیر این نقل

ثلمة الدین | موت العلماء

رخنهٔ دین ز مردن علماست | رخنهٔ فسق مردن جهلاست

ثلمة الحرص لا یسدها | الا التراب

رخنهٔ حرص را نمی‌گیرد | بجز از خاک تیره اسود

ثوب السلامة | لا یبلی

نشود جامهٔ سلامت تو | کهنه هرگز زهی سعادت تو

ثَنِّ اِحسانَكَ بِالاِعتذارِ

تثنیه کن عطای خویش بعذر
میشود شاد قلب ریش بعذر

ثَبَاتُ الْمُلْكِ بِالْعَدْلِ

هست دایم ثبات ملک بعدل
هست دایم حیات ملک بعدل

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا

پیش عارف کفایت عقبی
بهتر است از نعیم این دنیا

ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْغِذَاءِ وَثَبَاتُ الرُّوحِ بِالْغِنَاءِ

بودن نفس باغذا باشد
بودن روح باغنا باشد

ثَنَاءُ الرَّجُلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَزِيدٌ

شکر تو بر عطا کننده تو
مستزیدیست بر عطای او

حرف الجیم

جُدْ بِمَا تَجِدُ

جود میکن بانچه می یابی
آفتابی چرا نمی تابی

جُهْدُ الْمُقِلِّ كَثِيرٌ

جهد اندک بود بسی بسیار — کاهلی را مساز پیشه و کار

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ

بودن باطل است یک ساعت — هست حق را نهایت و غایت

جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْاِخْتِصَارِ

خوبی قول راست کم گفتن — گوش کن پند و بر مگوی سخن

جَلِيسُ الْمَرْءِ مِثْلُهُ

همنشین تو مثل تو باید — صحبت تو با نیکو آید

جَلِيسُ الْخَيْرِ غَنِيمَةٌ

همنشین نکو غنیمت دان — باش با او همیشه جان در جان

جَلِيسُ السُّوءِ شَيْطَانٌ

همنشین بد بود شیطان — از بدان دور باز دست و دهان

جَالِسِ الْفُقَرَاءِ تَزِدْ شُكْرًا

بنشين با فقير و با درويش تا كني شكر را تو هر دم بيش

جُدْ بِالْكَثِيرِ وَاقْنَعْ بِالْقَلِيلِ

جود كن چون بسي درم باشد كن قناعت گهي كه كم باشد

جَمَالُ الْمَرْءِ فِي الْحِلْمِ

خوبي مردمان بود در حلم شرف مردمان بود در علم

جَلَّ مَنْ لَا يَمُوتُ

شد بزرگ و غم زمانه نخورد آن عزيزي كه او نخواهد مرد

حرف الحاء

حِلْمُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ

حلم تو يار تست در همه حال حلم تو به بود بسي از مال

حُلِيُّ الرِّجَالِ الْأَدَبُ وَحُلِيُّ النِّسَاءِ الذَّهَبُ

زيور عارفان ادب باشد زيور عورتان ذهب باشد

حَيَاءُ الْمَرْءِ

شرم تو پردهٔ تو گردید

سَتْرُهُ

ز نظر عیب تو بپوشید

حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ

ترشی

آن حموضت که در طعام بود

مِنْ حُمُوضَاتِ الْكَلَامِ

بهتر از ترشی کلام بود

حُرْقَتُ الْأَوْلَادِ

مُحْرِقَةُ الْأَكْبَادِ

جگران

وقت یار و جر دن اولاد

سوز دل گشت و محرق اکباد

حُسْنُ الْخُلْقِ

غَنِيمَةٌ

حسن خلق تو مغتنم باشد

مرد خوش خلق محترم باشد

حِدَّتُ الْمَرْءِ

مَهْلِكَةٌ

تیزی مرد مهلک مرد است

تندخوئی همه غم و درد است

حُرْمُ الْوَفَاءِ عَلَى

مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ

از مردم حرام گشته وفا

هر رفیقی که نیست اصل او را

حرفت

حُرقَتُ الأَولادِ مُحرِقَةُ الأَكبادِ

حُسنُ الخُلقِ غَنيمَتٌ

حِدَّتُ المَرءِ تُهلِكُهُ

حَرُمَ الوَفاءُ عَلی مَن لا أَصلَ لَهُ

حِرفَتُ المَرءِ كَنزُهُ

بینِ مرد گنج او باشد / مردِ کاسب بسی نکو باشد

حرف الخا

خَفِ اللهَ تأمَن غَیرَهُ

باشی ایمن ز خوفِ دین دیرتش / تا بمانی تو ایمن از غیرتش

خَالِفْ هَوَاكَ تَسْتَرِحْ

سرکشی کن تو از هوای خودت　　تا کنی عیش با رضای خودت

خَيْرُ الْأَصْحَابِ مَنْ دَلَّكَ عَلَى الْخَيْرِ
راه

بهترین یار آن بود در دهر　　که دلالت کند ترا بر خیر

خَابَتْ صَفْقَةُ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا

گردد بیعش زیان و شد رسوا　　آنکه بفروخت دین باین دنیا

خَلِيلُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ

یار تو هم دلیل عقل تو بود　　که ترا راه های خوب نمود

خَوْفُ اللهِ يُجَلِّي الْقَلْبَ

ترس حق میکند دلت روشن　　شکر حق میکند دلت گلشن

خُلُوُّ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ مَلْءِ الْكِيسِ

دل که خالی بود ز اندیشه　　به که پر تنگه باشدت کیسه

صفقة
دست زدن
بالفتح بیع بستن
در بیع نیز [illegible]

خلوص

خلوص الودّ من حسن العهد

زبدهٔ دوستی است حسن عهد
ای دل از مخلصی درین کن جهد

خیر النساء الولود الودود

بهترین زنان بود خوش خو
آنکه زاینده و شد محب شو

خیر المال ما انفق فی سبیل الله

آن بود بهترین مال شما
که شود خرج در سبیل خدا

حرف الدال

دواء القلب الرضا بالقضاء

درد دل را دوا رضا بقضاست
مرد حق طالب رضای خداست

داء النفس فی الحرص

زحمت و درد نفس در حرص است
بخل را مادر و پدر حرص است

دلیل عقل المرء قوله ودلیل اصله فعله

رهبر عقل تو بود قولت
رهبر اصل تو بود فعلت

دُمْ عَلَىٰ كَظْمِ الْغَيْظِ | تُحْمَدْ عَوَاقِبُكَ

متصل بر تو قهر خشم فرد | تا ستوده شود عواقب تو

حرف الذال

ذَمُّ الشَّيْءِ مِنَ الْاِشْتِغَالِ بِهِ

ذم چیزی از اشتغال با وست | هر چه بر کسی نداری دوست

ذَرِ الطَّاغِيَ | فِيْ طُغْيَانِهِ

گمرهان را بمان بگمراهی | اگر از غم خویش برخواهی

ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيْرٌ | وَأَلْفُ طَاعَةٍ قَلِيْلٌ

گنهی واحدی بود بسیار | کم بود طاعت ار چه هست هزار

ذَوْقَةُ مَرَقَةِ السَّلَاطِيْنِ | مُحْرِقَةُ الشَّفَتَيْنِ

خوردن شوربای پادشاهان | هست سوزنده لبان و دهان

ذِكْرُ الْأَوْلِيَاءِ | يَنْزِلُ الرَّحْمَةَ

یاد کردن ز دوستان خدا | میفرستند نسیم رحمت را

ذُلُّ الْمَرْءِ فِي الطَّمَعِ وَعِزُّهُ فِي الْقَنَاعَةِ

خوارت در طمع بود ای خام عزت در قناعت مدام

ذَلِيلُ الْفَقْرِ عِنْدَ اللهِ عَزِيزٌ

خواری فقر پیش حق سبحان پس عزیزست وهست یار آن

ذَلَاقَةُ اللِّسَانِ رَأْسُ الْمَالِ

فصحت وتیزی زبان شما سر مال است وقوت جان شما

ذِكْرُ الْمَوْتِ جَلَاءُ الْقُلُوبِ

یاد مردن جلاء دل باشد سخن حق صفاء دل باشد

ذِكْرُ الشَّبَابِ حَسْرَتٌ

هست یاد جوانیت حسرت نیست پیری بجز غم و زحمت

حرف الراء

رُؤْيَةُ الْحَبِيبِ جَلَاءُ الْعَيْنِ

دیدن دوست نور چشم بود هرکه خوش خوست نور چشم بود

رَاعِ اَبَاكَ يُرَاعِكَ اِبْنُكَ

لكن اين دم رعايت پدر رست تا رعايت كند ترا پسرت

رَفَاهِيَّةُ الْعَيْشِ فِي الْاَمْنِ

لذت عيش و ذوق در امن است خلق را ذوق و شوق در امن است

رُتْبَةُ الْعِلْمِ اَعْلَى الرُّتَبِ

رتبهٔ علم عارفان خدا هست عالي ترين مرتبه ها

رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرِحْ

جست و جوی تو ميكند رزقت پس تو راحت كن و مكش زحمت

رَسُولُ الْمَوْتِ الْوِلَادَةُ

مخبر مرگ تو ولادت تست مردن نفس تو سعادت تست

رُعُونَاتُ النَّفْسِ تُتْعِبُهَا

غروران

هم رعونات نفس تو او را ساخته همنشين رنج و بلا

راعِ الحقَّ عِندَ غَلَبَاتِ النَّفسِ

کن رعایت بحضرت واجب آن زمانیکه نفس شد غالب

رَفیقُ المرءِ دَلیلُ عقلِهِ

یار هر کس دلیلِ عقلِ اوست راستی عقل خویش رفیق نکوست

حرف الزا

زِنِ الرِّجالَ بِمَوازِینِهِم

وزن کن مرد را بمقدارش شاهد حالِ اوست کردارش

زَحمَةُ الصّالحینَ رَحمَةٌ

زحمت صالحان بود رحمت زحمت فاسقان بود زحمت

زَلّةُ العالِمِ کَبیرَةٌ

زلت عالمان کبیر بود زلت جاهلان صغیر بود

زَوالُ العِلمِ اَهوَنُ مِن موتِ العُلَماءِ

آفت علم هست آسان تر کز جهان عالمان روند بدر

زُرِ الْمَرْءَ عَلَى قَدْرِ اِكْرَامِهِ لَكَ

کن زیارت تو هر دو را مادام آنقدر که کنند ترا اکرام

زُهْدُ الْعَامِيِّ مَضَلَّةٌ

زهد عامی ضلالت است تمام زهد عالم هدایت است تمام

زِيَارَةُ الْحَبِيبِ تَطْرِيَةُ الْمَحَبَّةِ

وصل یار و زیارت دلبر عشق را تازه میکند از سر

زَوَايَا الدُّنْيَا مَشْحُونَةٌ بِالرَّزَايَا

گوشه‌های جهان پرست تمام بمصیبات همدمان گرام

زِيَارَةُ الضُّعَفَاءِ مِنَ التَّوَاضُعِ

نازنینان زیارت ضعفا از تواضع بود بیا بر ما

زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ

زینت باطن تو ای طاهر هست بهتر ز زینت ظاهر

حرف السين

سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْحَزْمِ

بدگمانی پدید شد از حزم
هست ما را درین عزیمت جزم

سُرُورُكَ بِالدُّنْيا غُرُورٌ
فرح و شادیت باین دنیا
هست محض و غرور و نازیبا

سُوءُ الْخُلْقِ وَحْشَةٌ لَا خَلَاصَ مِنْهَا
بودن خلق بد بود وحشت
که خلاصی ازو بود زحمت

سِيرَةُ الْمَرْءِ تُنْبِئُ عَنْ سَرِيرَتِهِ
سیرتت مخبر سریرتست
ظاهرت مظهر حقیقت تست

سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ
صحت هست و سلامت انسان
در بر شیخ و شاب حفظ زبان

سُكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ
دم فروبستن سکوت زبان
هست بینک سلامت انسان

سادة

سادة الأمة الفقهاء

عالمان مهتران خلق‌اند — جاهلان کهتران خلق‌اند

سكرة الأحياء سوء الخلق

مستی زنده‌ها است بدخلقی — درد و رنج و بلاست بدخلقی

سلاح الضعفاء الشكايت

آلت جنگ و قوت ضعفا — گله است و شکایتی بجفا

سمو المرء في التواضع

در تواضع بود بلندی مرد — در تکبر بود همه غم و درد

حرف الشين

شين العلم الصلف

عیب علم شریف لاف بود — مرد عارف ز لاف صاف بود

شر الأمور أقربها إلى الشر

بدتر کارها بود آن کار — که بود قرب او به بد بسیار

خَيْرُ الْأُمُوْرِ أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ

بهتر کارها بود آن کار — که بود دور تر ز بد بسیار

تَشَمَّرْ فِي طَلَبِ الْجَنَّةِ

بر میان زن تو دامن و منشین — در طلب کردن بهشت برین

شُحُّ الْغَنِيِّ عُقُوبَتٌ

بخل مرد غنی عذاب بود — خلق را موت او شتاب بود

شَمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَتِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيْرِ الْعَمَلِ

بوی از معرفت بود بهتر — بیش عارف ز طاعت بی حر

شَيْبُكَ نَاعِيكَ

پیریت میدهد خبر از مرگ — نفس تو چون نمیکند این درک

شِفَاءُ الْجَنَانِ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ

دولت سرمد و شفاء جنان — هست ای دل تلاوت قرآن

شَحِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ

بخیل غنی فقیرتر است از فقیر سخی که تاج سر است

شَرْطُ الْأُلْفَةِ تَرْكُ الْكُلْفَةِ

شرط یاری است ماندن کلفت با تکلف کجا بود الفت

شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ النَّاسُ

بدتر مردمست وگردد کم آنکه بدمی بترسند ازو مردم

حرف الصاد

صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ

صدق هر کس نجات او باشد هر که صادق بود نکو باشد

صِحَّةُ الْبَدَنِ فِي الصَّوْمِ

صحت تن همیشه در صوم است غفلت دل همیشه در نوم است

صَبْرُكَ يُورِثُ الظَّفَرَ

صبر تو مظهر ظفر باشد گر تو صابر شوی هنر باشد

صَلٰوةُ اللَّيْلِ | بَهَاءٌ فِي النَّهَارِ

خلوت و ذکر و طاعت شب تار | نور دولت در صباح نهار

صَلَاحُ الْبَدَنِ | فِي السُّكُوتِ

خلق را صحت و صلاح بدن | در سکوت است و لب فرو بستن

صَلَاحُ الْاِنْسَانِ | فِي حِفْظِ اللِّسَانِ

نور قلب و صلاح آدمیان | در خموشی بدان و حفظ زبان

صَاحِبِ الْاَخْيَارَ | تَأْمَنْ مِنَ الْاَشْرَارِ

شو مصاحب بمردم اخیار | تا شوی ایمن از بد و بدکار

صُمْتُ الْجَاهِلِ | سِتْرُهُ

خاموشی ۱۲

صمت جاهل شده است پوشش او | پوششی بهتر از خموشی کو

صِلِ الْاَرْحَامَ | يَكْثُرْ حَشَمُكَ

تو بخویشان خود بکن وصلت | تا فزاوان شوند بر حشمت

صَلاحُ الدِّينِ فِي الوَرَعِ	وَفَسادُهُ فِي الطَّمَعِ
مصلح دین تو ورع باشد	مفسد دین تو طمع باشد
حرف الضاد	ضَمِنَ اللهُ رِزْقَ كُلِّ اَحَدٍ
هست ضامن ز روزی لطف خدا	روزئ جملهٔ خلایق را
ضَلَّ سَعْيُ مَنْ	رَجا بِغَيْرِ اللهِ
سعی او کره است و نا زیبا	آنکه دارد رجا بغیر خدا
ضِياءُ القَلْبِ	مِنْ اَكْلِ الحَلالِ
نور دل هست از طعام حلال	ظلمت دل بود حرام و وبال
ضَرْبُ الحَبِيبِ	اَوْجَعُ
ضرب معشوق دردمندتر است	دل عاشق ز درد و غصه پر است
ضَلَّ مَنْ رَكَنَ	اِلَى الاَشْرارِ
کره است و سیاه روی ابد	آنکه مایل بود بصحبت بد

ضَرْبُ اللِّسانِ اَوْجَعُ مِنْ طَعْنِ السِّنانِ
آن جراحت که میزند تیغ زبان سخت‌تر هست در ز زخم سنان

ضَلَّ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا

هست گمراه و ناقص و رسوا انکه دین را فروخت با دنیا

ضِيقُ الْقَلْبِ اَشَدُّ مِنْ ضِيقِ الْيَدِ

ضیق دل سخت تر ز ضیق ید است تنگ دل بودن تو رنج بد است

ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَى الْمُتَغَاضِبِينَ

متباغضین

تنگ شد اینجهان بدو دشمن بیخ بغض از زمین دل برکن

ضَاقَ صَدْرُ مَنْ ضَاقَتْ يَدُهُ

تنگ شد سینه و خرد جستنش انکسی را که تنگ شد دستش

حرف الطا

طَابَ وَقْتُ مَنْ وَثِقَ بِاللّٰهِ تعالی

باد خوش وقت سر خرد چو شفق انکه او اعتماد کرد بحق

طُوبَى لِمَنْ رُزِقَ الْعَافِيَةَ

باد خوش حال و یافت فیروزی هر که را گشت عافیت روزی

طَالَ عُمْرُ مَنْ قَصُرَ تَعَبُهُ

عمر او شد دراز رفتش غم آنکه را کوته است رنج والم

طَلَبُ الأَدَبِ اَوْلَى مِنْ طَلَبِ الذَّهَبِ

جست وجوی ادب بود بهتر از طلب کردن مناصب زر

طُرْ مَعَ الأَشْكَالِ

خوش بر آ تو بهر چه پیش آید چون ترا عمر برنمی پاید

طُولُ الْعُمْرِ مَعَ الطَّاعَةِ مِنْ خِلَعِ الأَنْبِيَاءِ

طول عمری بطاعت و تمکین هست از خلعت رسل بیقین

طَالَ حُزْنُ مَنْ قَصُرَ رَجَاءُهُ

زحمت و غم دراز گردیدش آنکه را کوته است امیدش

طَاعَةُ الْعَدُوِّ هَلَاكٌ

طاعت دشمنان هلاکت تست طاعت دوستان سلامت تست

طَاعَةُ اللهِ غَنِيمَةٌ

طاعت حق غنیمت است ترا سخن من نصیحت است ترا

طُوبَی لِمَنْ لَا اَهْلَ لَهُ

وقت آن خوش که نیست اهل او را هر که فرد است نیست جهل او را

حرف الظاء

ظُلْمُ الْمَرْءِ یَصْرَعُهُ

ظلم تو میکند ترا ظالم نیست درد ترا دوا ظالم

ظُلْمُ الْمُلُوکِ اَسْهَلُ مِنْ دَلَاوِلِ الرَّعِيَّةِ

هست ظلم ملوک آسان تر از دلال رعیت ابتر

ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا یُضَیَّعُ

داد مظلوم کی شود ضایع عاقبت داد میدهد صانع

ظُلْمُ الظَّالِمِ یَقُودُهُ اِلَی الْهَلَاکِ

ظلم ظالم کشد ورا بهلاک از سر جور و ظلم بگذر پاک

ظمأ المال اشد　من ظماء الماء

بخدا تشنگی منصب و مال　هست بدتر ز تشنگی زلال

ظل السلطان　كظل الله

ظل سلطان چو ظل الله است　در ممالک ازین سبب شاه است

ظلمة الظلم　تظلم الایمان

ظلمت ظلم رنج جور و جفا　میکند سست و تیره ایمان را

ظل عمر　الظالم قصير

سایه عمر ظالم است قصیر　سایه عمر عادل است کثیر

ظل الكريم　فسيح

ظل مرد کریم هست فسیح　از کرم میشود قبیح ملیح

ظل الاعوج　اعوج

سایه کجکج است میدانم　در صفاتش همیشه حیرانم

حرف العين	عِشْ قَنِعاً تَكُنْ مَلِكاً
زی تو قانع بداده معبود	تا شوی پادشاه ملک وجود
عَيْبُ الكَلَامِ	تَطْوِيلُهُ
هست عیب کلام تطویلش	نیست ما را هوای تحصیلش
عَاقِبَةُ	الظُّلْمِ وَخِيمَةٌ
آخر ظلم سخت بد باشد	مرد ظالم همیشه رد باشد (مردود)
عُلُوُّ الهِمَّةِ	مِنَ الإِيمَانِ
پستی همتست از کفران	پس بلندیش باشد از ایمان
عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ	مِنْ صَدِيقٍ جَاهِلٍ (دوست)
دشمن عاقل نکو کردار	بهتر از یار جاهل بدکار
عُسْرُ المَرْءِ	مُقَدِّمَةُ اليُسْرِ (براول لشکر)
عسر تو ابتدای آسانیست	با تو ما را محبت جانیست

عَلَيْكَ بِالْحِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ

مهر تو باد اینکه حفظ سازی خوب
نیست جمعی کتب بسی مطلوب

عُقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ

سختی ظالم است سرعت مرگ
عمر خواهی تو ظلم را کن ترک

عَقِيبُ كُلِّ لَيْلٍ يَوْمٌ

هست دنبال هر شبی روزی
از پی هر فرح بود سوزی

حرف الغين

غَنِمَ مَنْ سَلِمَ

آنکه او سالم است در عالم
مغتنم گشت و از همه اعظم

غَمْرَةُ الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَا يَهْوَاهُ

شدت مرگ هست آسان تر
از نشستن بشخص بدگوهر

غُلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ شَيْخٍ جَاهِلٍ

آن جوانیکه عاقل است آنجان
بهتر از پیر جاهل است بدان

غَابَ حَظٌّ مَنْ غَابَ نَفْسُهُ

هست غايب فوايدش از تو انكه را غايب است نفس او

عَلَا قَدْرُ الْمُتَّقِيْنَ

بس بزرگ است قدر متقيان صرف ان كن خلاصه جان

عَلَا قَدْرُ الْمُتَوَكِّلِيْنَ

بس بزرگ است قدر وقيمت آن كه توكل كند بحق سبحان

غَدَرَ بِكَ مَنْ دَلَّكَ عَلَى الْإِسَاءَةِ

كرد با تو خيانت ابدي انكه اوده نمانشدت به بدي

غَشَّكَ مَنْ اَرْضَاكَ بِالْبَاطِلِ

كرد با تو زيان و تو غافل انكه خشنت بكرد از باطل

غَضَبُكَ عَنِ الْحَقِّ مُقْبِحَةٌ

غضب تو زراست مت قبيح كي بر انجد زراست حرد مليح

غنيمت

غَنِيمَةُ الْمُؤْمِنِ وِجْدانُ الْحِكْمَةِ

پیش عارف غنیمت مؤمن
هست وجدان حکمت محسن

حرف الفا

فَازَ مَنْ ظَفِرَ بِالدِّينِ

گشت فیروز شد ز اهل یقین
اگر او یافت دسترس بر این

فَخْرُ الْمَرْءِ بِفَضْلِهِ لا مِنْ فَخْرِهِ بِاَصْلِهِ

فخر کردن ترا بفضل و هنر
بهتر از فخر تو بام و پدر

فَلْجُكَ عَلَى خَصْمِكَ بِالاِحْتِمَالِ

ظفر تو به دشمن خونخوار
به تحمل بود تحمل آر

فِعْلُ الْمَرْءِ يَدُلُّ عَلَى اَصْلِهِ

کار تو شد دلیل اصل تو
هست مارا هوای وصل تو

فَرْعُ الشَّيْءِ يُخْبِرُ عَنْ اَصْلِهِ

شاخ چیزی دهد خبر از اصل
پیش ما به بود هنر از اصل

فَازَ مَنْ سَلِمَ	مِنْ شَرِّ نَفْسِهِ
گشت فیروز این نجات بکسش	آنکه او رست از بد نفسش
فَكَمَالُ الْمَرْءِ	بِالصِّدْقِ
چون رهایی بود نزاد در صدق	در دل راد او بود در صدق
فِي كُلِّ	قَلْبٍ شُغْلٌ
هست در هر دلی غم کاری	ماندادیم جز غم یاری
فَسَدَتْ نِعْمَتُ	مَنْ كَفَرَهَا
گشت فاسد یقین بدان ای مرد	نعمت آنکسی که کفران کرد

حرف القاف	قَوْلُ الْمَرْءِ مُخْبِرٌ عَمَّا فِي
قول تو میدهد خبر یارا	آنچه در دل نهفته از ما
قَوْلُ الْحَقِّ	مِنَ الدِّينِ
سخن راست گفتن از دین است	رو سیاه ابد سخن چین است

قوت

قُوَّتُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْاِيمَانِ

قوت دل ز صحت ايمان قوت روح از جمال مه رويان

قَاتِلُ الْحَرِيصِ حِرْصُهُ

هست قاتل حريص را حرصش بگذر او را همينت با حرصش

قَدِّرْ فِي الْعَمَلِ تَنْجُ مِنَ الزَّلَلِ

فکر مکن تو در عمل اول تا رسي از غم و خطا و زلل

قِيمَتُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ

هر چه را خوب داني و نيکو آن بود قدر تو و قيمت تو

قَرِينُ الْمَرْءِ دَلِيلُ دِينِهِ

همنشينت دليل قدر تو شد رهبر دين تو قرين تو شد

قُرْبُ الْاَشْرَارِ مَضَرَّةٌ

نزد بدکار و بد عمل ضرر است بيش ايشان مرو که پر خطر است

قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشِّبَعِ

سختی دل بود چو از سیری — گر کنی خوب کشتگی شیری

قَدْرُ الْمَرْءِ مَا يُهِمُّهُ

قدر تو آن بود که کوشش تست — باش در سعی و جهد جستجوت

حرف الکاف

كَلَامُ اللهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ

سخنان خدا دوای دل است — ختم قرآن همه جلای دل است

كَافِرٌ سَخِيٌّ أَرْجَى (امیدوارتر) بِالْجَنَّةِ مِنْ مُسْلِمٍ شَحِيحٍ

میرود کافر سخی بهشت — خلد را مومن بخیل بهشت (بگذاشت)

كُفْرَانُ النِّعْمَةِ مُزِيلُهَا

نعمتی را که نیست نقصان — هست زایل کنندش کفران

كَفَى بِالشَّيْبِ دَاءً

هست پیری پسند ای درویش — بهر درد و غم و جراحت و ریش

كَفَى بِالشَّيْبِ بَاعِيًا

بست پیری بسنده ای همدم بهر اخبار رفتن از عالم

كَفَى لِلْحَسُودِ حَسَدُهُ

بست کافی حسود را حسدش نیم جزی نمی خرد خردش

كَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْحِلْمِ

چون کمال علوم در حلمست لاجرم حلم بهتر از علم است

كَفَاكَ مِنْ عُيُوبِ الدُّنْيَا اَنْ لَا يَبْقَى

بست کافی ترا ز عیب جهان آنکه نبود بقائی وجدان

كَفَاكَ هَمًّا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ

بست کافی ترا برای غم دانشت نعی برفتن از عالم

كَمَالُ الْجُودِ اَلْاِعْتِذَارُ مَعَهُ

غایت جود باشد ای انسان عذر خواهی بجود ای سلطان

لين الكلام تمين القلوب	حرف اللام
بند دلها بود كلام خوب	هست لين كلام قيد قلوب
تحبب	لين قولك
تا تو محبوب كردي وزيبا	نرم گردان وخوش حديث را
من العمر	ليس الشيب
پس غنيمت شمار عهد شباب	نيست پيري ز عمر تو بحساب
راحة	ليس للحسود
ليك دارد بسي غم وزحمت	نبود مر حسود را راحت
العلم زوال	ليس لسلطان
هست سلطان ملك را نكبت	نيست سلطان علم را آفت
من الرعونة	ليس الشهرة
هست شهرت ترا ز دانائي	نيست شهرت ترا ز رعنائي

كمل

لکل عداوة مصلحة | الا عداوة الحسد

دشمنی هست بی سبب اصلا | مگر آن کز حسد شود پیدا

من علت همته طالت

بلند شود [illegible] همواره رنج دراز شود

هر که باشد بلند همت او | غم او شد دراز و زحمت او

من کثر کلامه | کثر ملامه

هر که او میکند بسی گفتار | میکنند بر ملامت بسیار

مشرب العذب | مزدحم

مشرب عذب مزدحم باشد | خلق خوش در زمانه کم باشد

مجلس العلم | روضة الجنة

مجلس علم هست باغ بهشت | مجلس جهل هست جای زشت

مهلكة المرء | حدة طبعه

هلکت تست تیزی طبعت | تیزی طبع تو بود زحمت

مصاحبة الاشرار رکوب البحر

(با بدکاران نشستن — سوار شدن)

صحبت بد نشستن کشتی است
با بدان مصاحبت ز کشتی نیست

ما ندم من سکت

گر پشیمان کسی شود خاموش
این سخن را تو جای کن در گوش

مجلس الکرام حصون الکلام

سخن مجلس بزرگان را
چون حصاری شود نگه هر جا

منقبة المرء تحت لسانه

صفت تو بود بزیر زبان
باش خاموش ز گفتن بزبان

مجالسة الاحداث مفسدة الدین

(با جوانان)

مجلس شاب مفسد دین است
مجلس شیخ مرشد دین است

حرف النون

نور المؤمن من قیام اللیل

نور مؤمن قیام لیل بود
غافلان را بخواب میل بود

نُسِیتَ الْمَوْتَ — مِنْ صَدَاءِ الْقَلْبِ

هست نسیان مرگ از زنگ دل — غافل از مرگ کی شود غافل

نَوِّرْ قَلْبَكَ بِالصَّلٰوةِ — فِي الظُّلَمِ

ساز روشن دلت بذکر صلوة — آن زمانی که می شود ظلمات

نُعِیَتْ اِلیٰ نَفْسِكَ — حِینَ شَابَ رَاْسُكَ

خبر مرگ میرسد بر تو — آن زمانی که پیر شد سر تو

نَمْ اٰمِنًا تَکُنْ — فِي اَمْهَدِ الْفِرَاشِ

خواب کن در مقام امن کرم — تا بباشی تو در نهالی نرم

نَیْلُ الْمُنیٰ — فِي الْغِنیٰ

وصل محبوب در غنا باشد — درد قلاشی بی دوا باشد

نَارُ الْفُرْقَةِ اَحَمُّ — مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ

آتش هجر و سوز غم رویان — تیز از نار دوزخست بدان

نور مشیبک — لا تظلمه بالمعصیة

نور پیریت مکن بجرم سیاه — وقت پیریست توبه کن ز گناه

نضرة الوجه فی الصدق — حرف [illegible] المع[illegible]

تازه روئی مرد در صدق است — خوب روئی ترا اگر صدق است

وضع الشیء فی — غیر موضعه ظلم

وضع چیزی بغیر موضع او — هست ظلم صریح نیست نکو

وثمر صدقة المنان — اکثر من اجره

گر نهی منت و کنی احسان — جرم او را ز مزد بر تر دان

ولایت الاحمق — سریع الزوال

زر و مال و ولایت نادان — زود یابد زوال و هم نقصان

ویل لمن ساء — خلقه وقبح خلقه

جای او دید و خصم خلق بود — آنکه بد خلق و زشت خلق بود

وَحدَةُ المَرءِ خَيرٌ مِنْ جَلِيسِ السَّوءِ

وحدت به بود ز صحبت بد بهر صحبت خوش است اهل خرد

وَاسَاكَ مَنْ تَغَافَلَ عَنْكَ

بر مواسا نمود و شد یارت آنکه غفلت نمود از کارت

وَالَاكَ مَنْ لَمْ يُعَادِ لَكَ

دوست تو اهل باش و یار نکو آنکه او دشمنی نکرد بتو

وَيْلٌ لِلْحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ

هست آنکه حسود از حسد بشر از حسد بیشتر ازین نرسد شر

وَلِيُّ الطِّفْلِ مَرْزُوقٌ

قسم کودکان بود مرزوق روزی باشد غم معشوق

وَيْلٌ لِمَنْ وَتَرَ الأَحْرَارَ

دشمن شده — مردمان نیک

جای او ویل گشت واو بهمه آنکه او گشت دشمن احرار

همومُ المرءِ بقدرِ همّتهِ

غم هرکس بقدر همت اوست | در دل و جان ما محبت اوست

هیهاتَ من | نصیحتِ العدوِّ

دور باش از نصیحت دشمن | کی شود دوست دشمن بسخن

همُّ السعیدِ آخرتُه | وهمُّ الشقیِّ دنیاه

غم عقبی خورد سعادتمند | غم دنیا خورد شقی [illegible]

هلاکُ المرءِ | فی العجبِ

چون هلاکت بود ز عُجب | خوب عادت مکن دگر عُجب

هربُكَ من نفسِكَ أنفعُ | من هربِكَ من الأسدِ

گر گریزی ز نفس خود بهتر | که گریزی ز شیر مردم در

هامتُ المرءِ | همّتُه

قدر مرد است همت او | [illegible] مرادات رسی ز همت

هَشَّمَ الثَّرِيدَ	غَيْرُهُ اَكَلَه
هر کسی کو ثرید کرد و نخورد	غیر او خورد و او ز غصه بمرد
هَلَكَ الْحَرِيصُ	وَهُوَ لَا يَعْلَمُ
مرد مرد حریص و غافل ماند	او ز بلندی حرص جاهل ماند
هِمَّتُ الْمَرْءِ	قِيمَتُهُ
همت مرد قیمتش باشد	شکر او گو که نعمتش باشد
هَاتِ مَا عِنْدَكَ	تُعْرَفُ بِهِ
نزد تو آنچه هست پیش آور	تا شناسد ترا بآن دلبر
	لَا دِينَ لِمَنْ لَا مُرُوَّتَ لَهُ
نیست دین آنکه را مروت نیست	هیچ عیبی بتر ز نخوت نیست
لَا فَقْرَ	لِلْعَاقِلِ
نیست محتاج هر کس عاقل	هست محتاج و بینوا جاهل

لَا كَرَامَتَ لِلْكَاذِبِ

نیست احسان و جود از کاذب
هست دشنام خلق بر کاذب

لَا رَاحَتُ لِلْحَسُودِ

نیست راحت حسود نادان را
از حسد باک نیست دل و جان را

لَا غَمَّ لِلْقَانِعِ

هیچ غم نیست در دل قانع
هیچ چیزی نشد باو مانع

لَا حُرْمَةَ لِلْفَاسِقِ

نیست حرمت همیشه در فاسق
هست عزت همیشه در عاشق

لَا وَفَاءَ لِلْمَرْأَةِ

نیست زن را وفا و عهد درست
زانکه از شوره زار سبزه نرست

لَا قَذْفَ لِلْفَاحِشِ

نیست دشنام مرد فاخر را
که بدشنام بشنود ز بیان

لا ایمان لمن لا ایمان له

نیست ایمان در دو که امانت نیست / در دو کار فسق مسلمانیست

لا غنی لمن لا فضل له

هست محتاج و نیست مال و زر / انکسی را که نیست فضل و هنر

لا غنی لمن لا ایمان له

نیست مال و بود غم جانش / انکسی را که نیست ایمانش

لا غیبة للفاسق

نیست غیبت خسیس فاسق را / هست غیبت کریم عاشق را

یاتیک ما قدر لک

میرسد با تو از بد و نیکو / انچه تقدیر کرده حق با تو

یعمل النمام في ساعة فتنة اشهر

در زمانی که میکند نمام / فتنه نکند بماه تمام

يزيد الصدقة في العمر

صدقه ميكند چه عمر زياد — جود ميكن به بنده وآزاد

يطلبك الرزق كما تطلبه

جست رزق چون تو ميكند روزى — چون تو كاندر پيش شب روزى

يأمن الخايف اذا وصل الى ما خافه

مرد خايف ز ترس خود برهد — چون رسد او بانچه مى ترسد

يصير امر الصبور الى مراده

ميكشد كار صابران بمراد — صبر كن تا رسى روان بمراد

يسود المرء قومه بالاحسان اليهم

ميشود مرد مهتر خويشان — گر بايشان كند بسر احسان

يأس القلب راحة النفس

هست حرمان قلب راحت نفس — آرزوى دل بسته زحمت نفس

يَسْعَدُ الرَّجُلُ | بِمُصَاحَبَةِ السَّعِيدِ
مرد نیکو شود بصحبت نیک | قرب بد روسیه کند چون دیگ
يَبْلُغُ الْمَرْءُ بِالصِّدْقِ | مَنَازِلَ الْكِبَارِ
می‌رسی تو ز روی صدق و صفا | بمقامات اولیای خدا
شکر لله که طرفه شد منظوم | این کتاب اعبر بحر علوم
شد جهان نظم دلکش و زیبا | که شود چشم جان ازو بینا
وصف این نظم چون توان گفتن | در این نظم چون توان سفتن
می‌شود چشم جان ازو گلشن | خانهٔ دل شود باو گلشن
هشتصد و پنج بود با هفتاد | طرح این نظم اتفاق افتاد
رفته بد پانزده ز ماه صیام | کین مقالات نظم گشت تمام

چون که شد نظم این رساله شاه
از دعائی بکن سخن کوتاه

بُنِيَ الْاِسْلَامُ عَلَى خَمْسَةِ اَنْوَاعٍ

فرزندان اسلام بر پنج اقسامست

اَلْكَرِيمُ لَا يَأْكُلُ وَيُعْطِي ‏ اَلسَّخِيُّ يَأْكُلُ وَيُعْطِي

کریم آنست که نمی خورد و می بخشد ‏ سخی آنست که میخورد و می بخشد

اَلْبَخِيلُ يَأْكُلُ وَلَا يُعْطِي ‏ اَللَّئِيمُ لَا يَأْكُلُ وَلَا يُعْطِي

بخیل آنست که میخورد و نمی بخشد ‏ لئیم آنست که نمی خورد و نمی بخشد

اَلشَّقِيُّ لَا يَأْكُلُ وَلَا يُعْطِي ‏ وَيَمْنَعُ عَنِ الْمُعْطِي

بدبخت آنست که نمی خورد و نمی بخشد ‏ و منع میکنند دیگر را از بخشش